

خلقت جهان در شش روز

ساعت هفت و نیم بامداد روز یکشنبه بود از ماه هیچ، و سال هیچ، که خداوند از خواب ملکوتی خود بیدار شد، و دستهای خود را با صدر صحت شست، و بیکار نشسته بود و داشت پشه را کیش می کرد.

ناگهان خداوند فریاد فرمود: یافتم، یافتم. فرشته خوشگل مشکلی گفت: عزیزم چه یافتی؟
خداوند فرمود: خلقت را یافتم خوشگل من.

پس خداوند آستین های مبارکه را بالا زد، و تا کمر در کاه گل و خاک اره و شن و سیمان فرو رفت، و شروع کرد به خلقت و ساختن جهان.

خداوند شش روز پشت سر هم مثل عمله و بنا کار کرد، و یکمرتبه در ساعت هفت و نیم شب ایستاد، و فریاد زد: تمام شد. بعد خداوند دستور داد و فرمود تا قلیان را چاق کنند، و بعد از ساعتی استراحت شروع کرد به ساختن آدم. خداوند مقداری کاه گل، و لجن، و خاک اره را یا شیشه خرده، مخلوط کرد، و با دو پای مبارک به آنها لگد می زد تا سفت بهم بچسبند.

وقتی خوب مخلوط شدند، خداوند یک قمه از عبای مبارکه بیرون آورد و به انگشت مبارک زد و چند قطره خون هم قاطی کاه گل کرد.

در این لحظه خداوند بفکر فرو رفت. انگار داشت به مواد اولیه دیگری فکر می کرد.

خداوند بلند شد، و با هیجان کامل رفت به محل دیگری و بعد از چند دقیقه برگشت همراه با یک مواد آبیکی توی دستش. فرشته پرسید: خدا جان، این چیه تو دستت عزیزم؟
خداوند فرمود: این علق است عزیزم، و این مواد اصلی است برای خلقت آدمک.

پس خداوند آدم را خلق کرد، و او را رو به قبله قرار داد، و شروع کرد به پف کردن توی دماغ آدم. خداوند چند تا پف وافوری کرد توی دماغ آدم و دید که آدم هنوز حرکتی نمی کند. دو سه تا پس گردنی زد به آدم باز خبری نشد.

شیطان که داشت نگاه می کرد، گفت: خداوندا، این آدم مردیکه کلاهدار است، و بیدار است و دارد کلک میزند. خداوند فرمود خفه....

آدم بیدار شد، و خداوند برایش لباس و تنبان تهیه کرد و فرمود: ادخل الجنة یا آدم. یعنی برو تو بهشت. خداوند هم حوار را برای آدم ساخت و هر دو را به بهشت فرستاد، و فرمود ای آدم فقط از این درخت گندم نخور. آدم پرسید: خداوندا مگر گندم هم سر درخت رشد می کند؟
خداوند سکوت کرد. اما شیطان داشت می خندید.

حوا هم پنهانی با یک ماری بهم ریخته بود، و در غیاب آدم با یکدیگر ملاقات می کردند. این مار حوا را اغفا کرد، و حوا هم گندم را به خورد آدم داد.

خداوند هم عصبانی شد، و دو تا اردنگی و یک لگد هم به آدم زد، آدم شروع کرد که چیزی بگوید، اما خدا فرصت نداد و تنبان آدم را از پایش در آورد.

آدم هم که خیلی جلوی زنش خیط و کنف شده بود شروع کرد به خدا فحش دادن، و خداوند و آدم دست به یخه شدند و پریدند به یکدیگر.

شیطان هم که موجود فهمیده و روشنفکری بود، و تقریباً دالان دار بود، فوری جلو آمد که آنها را سوا کند.

اما خداوند قبول نمی کرد که موهای آدم را رها کند، و چند فحش هم به شیطان داد. بعد از مدتی زد و خورد با هم آشتی کردند، و سر یکدیگر را بشستند و سپس شانه زدند.

پس آدم به زمین آمد و با همکاری حوا و عده ای از جانوران موفق شدند که یکصد و بیست و چهار هزار پیامبر بسازند. و فقط پیغمبران بودند که در کره زمین زندگی میکردند، و آدم به اتفاق چند تا از این پیامبران آنین کلاهداری را بما آموختند.

بعد از آن خداوند یک وکالت نامه ای به خط خود، به فرزند ارشد یکی از این پیامبران نوشت، و فرمود:
"السید علی خامنه ای، به شما وکالت می دهم که کره زمین را هرگونه که خواهی بچرخان.
این بود داستان خلقت جهان و بشر....."

درفش کاویانی



<http://drafsh-kavivani.com/parsi/>